

می‌گفت تا جنگ هست من هم هستم

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید حمید پور جبار (عکاس جبهه) که در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید

صغری خیل فرهنگ

شهید حمید پور جبار در ۲۶ بهمن سال ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. آن‌طور که هم‌زمان شهید از لحظه شهادتش نقل کرده‌اند: «حمید پور جبار، با بچه‌های اطلاعات و عملیات، به قصد شناسایی به منطقه مورد نظر می‌رود. اما نیروهای عراقی ایشان را دیده و شش‌روغ به تیراندازی می‌کنند. در هنگام درگیری با دشمن، ترکش به دوربین حمید می‌خورد. او به سرعت دوربین دیگری را آماده کرده و مشغول عکسبرداری می‌شود که با اصابت ترکش دیگری به قلبش، به شهادت می‌رسد. حتی دفتر اعزام به جبهه‌اش که آن لحظه در جیبش بود نیز با اصابت ترکش سوراخ می‌شود.» پیکر پاک شهید حمید پور جبار، در بهشت‌زهران، قطعه ۵۳، در کنار شهید حسین انصافی، رفیق دیرینه‌اش، به خاک سپرده شد. شهید حمید پور جبار در عملیات کربلای ۵ و تنها چند روز قبل از شهادت به دوستش می‌گوید، به من یقین شده به زودی شهید خواهم شد. آنچه پیش رو دارد، ما حاصل همکاری ما با مادر و پدر شهید حمید پور جبار است، خواندنش خالی از لطف نیست.

نان گرفتن با من است

حمید پور جبار، پسر شهید حمید پور جبار

از مادر می‌پرسم چند سال داری؟ او با لبخندی آرام پاسخ می‌دهد: «نمی‌دانم چند سال دارم. فراموش کرده‌ام اصلاً متولد چه سالی هستم!»، او در ادامه می‌گوید: راستش را بخواهید، بعد از شهادت حمید، زندگی بر ما بسیار سخت گذشت. خیلی چیزها از یادمان رفت. امروز هم که با شما صحبت می‌کنم، تمام تلاشم این است، خاطرات زندگی حمید، از تولد تا شهادت را به خوبی برای تان مرور کنم. این خاطرات همیشه برای من و پدرش زنده هستند و تسلا می‌دهند. مادر شهید حمید پور جبار می‌گوید: حمید فرزند دوم خانواده بود که در سال ۱۳۳۹، در محله سبه غربی تهران به دنیا آمد. پدرش حاج‌حسن پور جبار، اهل همدان و من اصالتاً اهل طالقان و ساکن تهران هستم. حمید سه برادر و یک خواهر دیگر هم دارد.

شهید من، کودکی مؤمن و متعدد بود که غیرت زیادی داشت. از همان دوران نوجوانی روی خانواده حساسیت داشت. حمید اجازه نمی‌داد برای خرید از خانه بیرون برویم و بیشتر کارهای بیرون را خودش انجام می‌داد. یک روز از سیاه به خانه آمد و خوابید. من رفتم تان خریدم و برگشتم. وقتی بیدار شد، به من گفت: چرا تو رفتی نان بگیري؟! من را بیدار نکردی؟! نان گرفتن با من است.

حمید در سخنان و بااستعداد بود. در شش سالگی به مدرسه ابتدایی خورستان در خیابان دامپزشکی تهران رفت. پس از تغییر محل سکونت به محله رشديه، دوره متوسطه را در دبیرستان اسدآبادی و رشته علوم انسانی گذراند و در سال ۱۳۵۶ با معدل خوب ۱۸ موفق به اخذ دیپلم شد. او فردی خوش خط و علاقه‌مند به هنر عکاسی بود.

تشبیح و تدفین شهدای انقلاب

مادر شهید در ادامه خاطر نشان می‌کند: پسر حمید در فعالیت‌های انقلابی هم سهم داشت. او همراه با دیگر دوستان و همراهان انقلابی خود در مسجد صادقیه خیابان خوش فعالیت داشت. از بخش اعلامیه گرفته تا شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌های ضد رژیم شاهنشاهی. هم خودش و هم برادرش آن دوران اقدامات زیادی انجام دادند که ما تا مدت‌ها از این فعالیت‌ها بی‌اطلاع بودیم. آن‌ها حرفی به ما نمی‌زدند و چیزی را برای ما تعریف نمی‌کردند. دوست نداشتند که ما از کارهایشان سردر بیاوریم. پسر در بهمن ۱۳۵۷ با سایر دوستان همراه شد تا به انقلابیون کمک کند. او با ماشین شخصی، مشغول کمک به مجروحان و حتی تشییع و تدفین شهدای انقلاب می‌شد.

آموزش عکاسی در مکتب‌الصادق

بعد از پیروزی انقلاب، مدتی در مکتب‌الصادق خیابان صیباالاتر از انقلاب به کار عکاسی مشغول می‌شود و علاوه بر آن، بعد از ظهرها در مغازه به پدرش که قصاب بود، کمک می‌کند. مادر شهید می‌گوید، حمید فردی سخت‌کوش و هوش‌بود و هیچ‌گاه کار کردن را عار نمی‌دانست. او همواره تا تأکید داشت، زرفی که به خانه می‌آورد، حلال و طیب باشد و می‌گفت: این لقمه‌هایی که می‌خوریم، تأثیر زیادی بر آخر و عقابت ما دارند. حمید فردی مهربان و بسپسار خوش اخلاق بود. علاقه زیادی در کمک به اشخاص نیازمند و بی‌بضاعت داشت. در آغاز نوجوانی، ضمن آشنایی با معارف اسلامی، اهل تهجد و دعای نیمه‌شب بود. حمید خیلی اهل مطالعه بود. مدتی هم در مدرسه علمیه مسجد لولاگر، مشغول آموزش مقدمات طلبگی، (جامع المقدمات وغیره) بود.

دوربینی که سلاحش بود

مادر خاطرات روزهایی را برای‌مان ترویج می‌کند که حمید برای اولین بار تصمیم به رفتن می‌گیرد، او می‌گوید: یک روز آمد و گفت که می‌خواهم به جبهه بروم. ابتدای جنگ نبود. به حمید گفتم، مادر جبهه دیگر کجاست؟! گفت، همان جایی که یعنی‌ها به خاک‌مان حمله کردند. صدام وارد خاک ما شده! می‌خواهم بروم آنجا. خودت شنیدی



مزار دو رفیق شهید حمید پور جبار و شهید حسین انصافی که به فاصله یک‌ماه از هم به شهادت رسیدند



پدر شهید نظر وسط در مزار شهید حمید پور جبار

دامادی اهل جبهه، اهل شهادت

روایت‌های مادرانه به از دواج حمید می‌رسد. مادر با شوروشوق خاصی، خاطرات آن روزها را برای‌مان بازگو می‌کند: در یکی از رفت‌وآمدهای حمید به جبهه، به او گفتم: «دیگر باید از دواج کنی! خوب نیست که مجرد باشی پسر». او پذیرفت و گفت: «مادر جان، یک نفر هست، خواهر یکی از هم‌زمان، که اهل تبریز است. شما می‌آید برویم آنجا برای خواستگاری؟» گفتم: «هر جا که شما بگویید من می‌روم». حمید هنوز دختر را ندیده بود. ما رفتم خواستگاری خانواده‌شان خوب بودند. ابتدا داخل اتاق رفتم و عروس خاتم را دیدم. از او خوشم آمد. حمید گفت: «مادر! شما پسندیدی، من هم می‌پسندم». سپس به خانواده عروس گفتم: «پسرم پاسدار است، اهل جبهه و شهادت. ما سر مایه چندان نمی‌داریم که برای دختر خانم خانه و زندگی آن چنانی و طلا تهیه کنیم». آنها هم پذیرفتند. اصلاً اهل تجملات نبودند. برای خرید عروسی، یک تکه طلا برداشتم و خیلی محترمانه نظرات ما را پذیرفتند.

رفتیم پیش یکی از امام‌جمعه‌های شهر تبریز که اسمش را به خاطر ندارم. ما مهریه را ۳۰ هزار تومان در نظر گرفته بودیم، اما ایشان گفتند: «اگر بیشتر از ۴ هزار تومان مهریه تعیین شده باشد، خطبه عقد را نمی‌خوانم». خانواده عروس قبول کردند و مهریه حمید شد ۴ هزار تومان. نهایتاً در سال ۱۳۶۰ ازدواج کردند. بعد از عقد، عروس خاتم را به تهران آوردیم و مراسم بسیار ساده‌ای راایشان گرفتیم. سپس آنها را به مشهد فرستادم. ثمره زندگی حمید، تولد یک پسر و یک دختر بود که در زمان شهادت حمید، پسرش پنج سال و دخترش ۱۸ ماه داشت.

حمید مدت‌ها در لشکر محمد رسول‌الله در عملیات‌های مختلف حضور داشت. با بزرگ شدن فرزندان، از او خواسته می‌شد که چون عیال‌وار و دارای خانواده است، دیگر به جبهه و مناطق پرخطر نرود. اما حمید در پاسخ می‌گفت: من تصمیم خودم را گرفته‌ام و تا زمانی که جنگ است، در منطقه جنگی حضور دارم. گفت تا جبهه هست من هم هستم. همه اینها را به همسرش گفته بود. آنها هم اهل جبهه و جهاد بودند و برای همین شرایط حمید را به خوبی درک می‌کردند.

رفیقی در قامت یک شهید

مادر در ادامه همکاری‌های مان به یکی از دوستان و رفقای شهید اشاره می‌کند. رفیقی که حمید یک ماه بیشتر نوانست دوری‌اش را تاب بیاورد و به ولایت شد. مادر شهید با اشاره به این نکته می‌گوید: «شهید حسین انصافی یکی از دوستان نزدیک حمید بود. حسین پسر فعال و خوبی بود. چه درس خوانی که به خاطر حضور در جبهه درس و دانشگاه را رها کرده بود. حسین پس از چندین بار حضور در جبهه‌های جنگ در تاریخ ۱۳۶۵ و در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. شهادت حسین روی حمید خیلی تأثیر گذاشت. بود دلنگان حسین شده بود. اما دلنگانی‌اش یک ماه بیشتر طول نکشید.

آرام گرفت کنار شهید حسین انصافی

حقیقت این است که در حین عملیات کربلای ۵، نامه‌ای از حمید به دستم رسید. وقتی نامه را دیدم با خودم گفتم، خب این نشان می‌دهد، حال حمید خوب است. اینگونه بود که کمی خیالم راحت شد. اما یک روز دیدم میهمان‌هایی که یک ماه پیش برای تسلاخی خاطر خانواده شهید انصافی به خانه‌شان آمده بودند، به خانه ما می‌آیند. خیلی تعجب کردم! این آموشدنها من را نگران کرد. بعد هم که خبر شهادت حمید را به من دادند. شنیدن خبر شهادت او چنان من را اذیت کرد که بی‌هوش شدم. وقتی به هوش آمدم گفتم، جواب همسرش را چه بدم؟! هوای سرد و برفی سال ۱۳۶۵ بود. کوچه پر شده بود از برف، مردم به سختی تردد می‌کردند. برادر شوهرم یک کامیون نمک آورد و ریخت داخل کوچه، تا مسیر باز شود و مشکلی برای مردم پیش نیاید. همسایه‌ها کوچه را گلبران کرده بودند. همه آمده بودند. مانده بودم به عروسم چه بگویم؟! همسرش که آمد و گلبران داخل کوچه را دیدم، متوجه شهادت حمید شدم. زمانی هم که می‌خواستند پیکر حمید را تشییع کنند، من با او در مسجد وداع کردم. پیکر پسرم را دیدم. چهره معصوم و زیباییش را که با شهادت ز بیاتر هم شده بود. بعد از وداع او را به بهشت زهران (س) بردند. در آن شرایط خیلی مراقب بودم که گریه و بی‌تابی

نکنم. خیلی محکم و قوی بمانم. خدا به من قوت و صبر زیادی داده بود. نمی‌خواستم دشمن شاد شوم. حمید را در کنار دوست عزیزش، حسین انصافی دفن کردیم. همه سعی می‌در آن شرایط این بود که مراسمی در خورو شایسته یک شهید برای پسرم بگیرم، می‌خواستم حمیدم سر بلند باشد.

سفارشی برای ادای دین

خیلی دلم برای همسرش و بچه‌هایش سوخت. تازه خانه طبقه بالا را بازسازی کرده بودند. حتی در وصیتنامه‌اش نوشته بود که من نمی‌از پول درهای خانه را هنوز مقروض هستم. این را به پدرش سفارش کرده بود که حتماً دین او را بدهیم و مقروض نماند. نمی‌خواست حق‌انسانی برگردنش باشد. بعد از شهادت حمید پسر دیگرم که کلاس نهم بود، راهی شد. شناسنامه‌اش را دست‌کاری کرد و رفت. شش‌ماه هم در جبهه بود. حمید هرگز با لباس سیاه به خانه نمی‌آمد و من آرزو داشتم، برای یک بار هم که شده او را در لباس سیاه ببینم اما او می‌گفت: «نه مادر نمی‌خواهم پیش در همسایه با لباس سیاه بیایم.» هر بار که به جبهه می‌رفت، من آتش درست می‌کردم و به مردم می‌دادم. حمید می‌گفت: «مادر خواهش می‌کنم که آتش درست نکن، نمی‌خواهم کسی بداند، من به جبهه می‌روم.» می‌خواهم این را به شما بگویم که شهید خوددانش راهشان را انتخاب کردند و در این مسیر گام برداشتند. آن زمان همه یک‌دل بودند و کمک می‌کردند. هر کسی در حد توان، پیرو جوان، خودم بارها ملحفه‌ها و لباس‌های زرمنده‌ها را می‌شستم و از طریق حمید به جبهه می‌رساندم.

پدر شهید

هم‌کلامی‌مان که با مادر تمام می‌شود، گوشه‌ای تلغن را در دست پدر شهید می‌دهم، حرف برای گفتن زیاد است، اما همان ابتدا می‌رود سراغ خلقیات شهید می‌گوید: «پسرم حمید اهل غیبت نبود، اگر می‌دید من مجلسی غیبت کسی را می‌کنند، با ناراحتی تذکر می‌داد. اگر توجه‌ای نمی‌شد، مجلس را ترک می‌کرد. ماه مبارک رمضان بود، یک شب شنب از سحر، یاصدی عجیبی، از خواب بیدار شده و چون حمید با برادرش در اتاق دیگری بودند با کنج‌کامی که علت صدا چیست، متوجه شدم، بچه‌ها در اتاق خود مشغول دعا و ذکر المفقو هستند و به حال ایشان غیبه خوردم. با خود گفتم، من پدرشان هستم، نمی‌توانم خواب را رها کنم و نه نماز شب بایستم اما اینها اینگونه در شب باخاراز و نیاز می‌کنند. خیلی به خانواده، همسر و فرزندان اهمیت می‌داد. اهل نماز اول وقت بود. هر جا بود نمازش را رها نمی‌کرد.»

فرزندی که باعث مباحثات بود

پدر شهید در ادامه خاطر نشان می‌کند و می‌گوید: حمید خیلی اهل کارخیر بود. به افرادی که نیازمند بودند، کمک می‌کرد. تا زمانی که در خانه بود همه امور مربوط به خانه را بر عهده می‌گرفت و انجام می‌داد. می‌گفت: «تا من هستم، انجام این کارها به عهده من است.» من خودم مغازه قصابی داشتم. حمید هم در سیاه مشغول بود و هم برای کمک به من به مغازه می‌آمد. خیلی از کارهای سخت و سنگین مغازه را هم خودش انجام می‌داد. دلش تنجین فرزند را باعث افتخار و مباهات ما بود. گاهی خانواده‌ها حمید می‌خواست که دیگر به جبهه نرود اما او اصرار بر حضور داشت و می‌گفت، شما نمی‌دانید اینجا چه خبر است. هر کسی هر کاری از دستش بر می‌آید باید برای اسلام و کشور انجام بدهد. خودم هم گاهی کمک‌های مردمی را به جبهه می‌رساندم. سه‌چهار مرتبه به جبهه رفتم و از نزدیک شاهد فضای معنوی و خاص آنجا شدم. حضور در چنین فضایی، نعمت بزرگی بود.

ترکشی به دوربین و ترکشی به قلب...

در ادامه همکاری‌مان پدر شهید به هنر دیگر فرزندش (عکاسی) اشاره می‌کند و می‌گوید: او عکاسی را در یک مغازه عکاسی، یاد گرفت. رفته بود برای کمک که همه چه‌و‌خ‌م کار را آموزش دیدند و با علاقه‌ای که داشت در این هنر موفق هم بود. نهایتاً چنین ثبت‌لحظات جنگ و دلآوری رزمندگان به شهادت رسید. آنهایی که در آن لحظات در حین حضور داشتند، می‌گفتند شب هنگام، به هم‌راه نیروهای اطلاعات و عملیات برای شناسایی در داخل یکی از کتاال‌های منطقه، مشاهده می‌شود یکی از رزمندگان زخمی، تقاضای کمک می‌کند. بین گروه اختلاف می‌شود که چه کسی فرد زخمی را به عقب برد یا ادامه مسیر داده شود. حمید با قبول مسئولیت بردن فرد زخمی، او را به دوش کشیده و به تنهایی به عقب برمی‌گرداند. صبح روز بعد و به رغم خستگی زیاد، دوباره با بچه‌های اطلاعات و عملیات، به قصد شناسایی می‌رود. اما نیروهای عراقی ایشان را دیده و تیراندازی شروع می‌شود. در هنگام درگیری با دشمن، ترکش به دوربین حمید می‌خورد. او به سرعت دوربین دیگری را آماده کرده و در حال عکسبرداری بوده که با اصابت ترکش گلوله خمپاره به داخل قلبش، به شهادت می‌رسد. حتی دفتر اعزام به جبهه‌اش که آن لحظه در جیبش بود نیز با اصابت ترکش سوراخ می‌شود.»

ایستادن پای کار نظام

در پایان پدر شهید می‌گوید: «ما از شهادت حمید اطلاع نداشتیم. خبر شهادت دایی حمید را که با ما دادند ما رفیقیم تا پیکر ایشان را بیاوریم. وقتی رسیدیم دیدم تابوت دیگری به نام «شهید حمید پور جبار» هم آنجا هست. آنجا بود که متوجه شهادت پسرم شدم و بعد از طریق بستگان به خانواده این خبر را اطلاع دادم. بچه‌های ما درس و دانشگاه راهی کارها کردند و باز خود گذشتگی راهی میدان جهاد شدند. عجیب بود بسرای ما غیرت، درک، فهم سیاسی و موقعیت‌شناسی‌شان. بچه‌هایی که تا شهادت پای این نظام و انقلاب ایستادند.



شهید حمید پور جبار در حال تصویربرداری در جبهه

“

یک روز آمد و گفت: می‌خواهم به جبهه بروم. ابتدای جنگ بود. به حمید گفتم، مادر جبهه دیگر کجاست؟! گفت: همان جایی که یعنی‌ها به خاک‌مان حمله کردند. صدام وارد خاک ما شده! می‌خواهم بروم آنجا. خودت شنیدی که فرودگاه را هم زده‌اند. گفتم حمید شما بروید که کاری از دست‌تان بر نمی‌آید! نمی‌توانید دفاع کنید. گفت: مادر جان چرا نمی‌توانم؟ ما تمرین کرده و آموزش دیده‌ایم و می‌توانیم از خاک کشورمان دفاع کنیم